

عُمَیر بن تَیجَان بودند. پس آهنگ جنگ کردند. حجاج میمنه سپاه خود را به عبدالرحمان بن سلیم الکلبی سپرد و میسره را به عماره بن تمیم اللّخمی و بر سواران، سفیان بن الابرّد الکلبی را سرداری داد و بر پیادگان، عبدالله بن حُیّیب^۱ الحکّمی را. عبدالرحمان بن الاشعث نیز میمنه سپاه خود را به حجاج بن جاریه^۲ الحثّمی سپرد و میسره را به ابردین قُرّة التمیمی و بر سواران، عبدالرحمان بن العباس بن ربیعة بن الحارث بن عبدالمطلب را سرداری داد و بر پیادگان، محمد بن سعد بن ابی وقاص را و بر مقدمه، عبدالله بن رزام^۳ الحارثی^۴ و بر قراء جبلة بن زحّرن قیس الجعفی را فرماندهی داد. در میان قراء، کسانی چون سعید بن جُبیر و عامر الشعبی و ابوالبختری الطایبی و عبدالرحمان بن ابی لیلی به جنگ آمده بودند.

دو سپاه مدتی در برابر یکدیگر به حمله و هجوم پای داشتند و تا پایان آن سال هر روز نبرد می‌کردند و فوج قاریان را به مقاومت، اشتهااری فراوان بود و هر حمله دشمن را دفع می‌کرد. حجاج سه فوج به سرداری جراح بن عبدالله الحکّمی ترتیب داد، و سه بار بر صف قراء حمله ور شد. جبلة بن زحر، اصحاب خود را به پایداری فرا می‌خواند همچنین شُعبی و سعید بن جبیر رشادت‌ها نمودند. افواج قراء، حمله‌ای سخت کردند و افواج حجاج را بازپس نشانند. جبلة به عمد واپس ماند تا افراد سپاهش نزد او بازگردند. ولید بن نحیت^۵ الکلبی او را بدید و با جماعتی از شامیان آهنگ او کرد و او را بکشت و سرش را برای حجاج آورد. از آن پس از سپاه قراء، جماعت کثیری کشته شدند ولی نبرد میان دو سپاه، بیش از صد روز دوام یافت و از هر سو شمار کشتگان بسیار شد. روز نیمه جمادی الاخر، سفیان بن الابرّد که در میمنه حجاج بود، بر میسره عبدالرحمان حمله آورد و عبدالرحمان و اصحابش را به هزیمت داد. پس از این پیروزی، حجاج به کوفه رفت و محمد بن مروان به موصل و عبدالله بن عبدالملک به شام. حجاج از مردم طلب می‌کرد که به کافر بودن خویش اقرار کنند و هر کس که چنین نمی‌کرد، او را می‌کشت. از جمله کشته شدگان کمیل بن زیاد بود. او از اصحاب علی بود، حجاج او را فرا خواند و او را به قصاص خون عثمان، بکشت.

۲. حارثه
۴. الحرشی

۱. حبیب
۳. رزم
۵. نجیب

حجاج یک ماه در کوفه ماند و شامیان را در خانه‌های مردم کوفه جای داد. ابراهیم بن الاشعث به بصره آمد. جماعات فراریان گردش را گرفتند. عبیدالله بن عبدالرحمان بن سمره نیز با او بود. محمد بن سعد بن ابی وقاص به مداین رفت. حجاج به مداین راند. محمد بن سعد^۱ بن ابی وقاص به عبدالرحمان پیوست. عبدالرحمان به سوی حجاج در حرکت آمد. بسطام بن مصقلة بن هبيرة الشیبانی نیز با او بود. پیش از شکست، از ری نزد او آمده بود. جماعت کثیری با عبدالرحمان بیعت کردند و او در مسکن فرود آمد و خندقی حفر کرد. خالد بن جریر بن عبدالله با جماعتی از مردم کوفه به او پیوست. پانزده روز از ماه شعبان را جنگ در پیوستند، جنگی سخت. زیاد بن غیثم^۲ القینی که نگهدار اسلحه‌خانه‌های حجاج بود، کشته شد. حجاج سپاه خود را به جنگ تحریض می‌کرد. روز دیگر شبگیر نبرد را آغاز کرد. بسطام بن مصقلة بن هبیره با چهار هزار تن از سواران کوفه و بصره، نیام‌های شمشیرهای خود را شکستند و بر مردم شام حمله آوردند و چند بار آنان را به عقب راندند. تا آن‌گاه که تیراندازان از هر سو بر آنان تیرباران کردند. و عبدالملک بن المهلب، بر اصحاب عبدالرحمان حمله آورد و آنان را از جای خود بجنبانید. پس سپاه حجاج از هر جانب حمله کرد و عبدالرحمان منهزم شد، و عبدالرحمان بن ابی لیلی فقیه و ابوالبحتری الطایبی کشته شدند و عبدالرحمان بن محمد بن الاشعث به جانب سجستان گریخت.

و گویند که: یکی از اعراب نزد حجاج آمد و گفت او را به عقب سپاه عبدالرحمان راه خواهد نمود. حجاج چهار هزار تن با او همراه کرد که از پی او روان شود. حجاج با اصحاب عبدالرحمان نبرد کرد ولی منهزم شد. عبدالرحمان لشکرگاه حجاج را به غارت برد. سپاهیان عبدالرحمان بر کنار سیب، سلاح از خود بگشودند. به ناگاه نیمه شب سپاه دشمن در رسید و شمشیر در آنان نهاد. شمار غرقه شدگان از کشته شدگان افزون بود. پس حجاج، به لشکرگاه عبدالرحمان آمد و هر که را در آنجا بیافت، بکشت. شمار کشتگان به چهار هزار نفر رسید. از آن جمله بودند: عبدالله بن شداد بن الهاد و بسطام بن مصقلة و عمر و بن ضبیعة^۳ الرقاشی و بشر بن المنذر بن الجارود.

۲. غنم

۱. سعید

۳. ربیعہ

رفتن عبدالرحمان بن محمد بن الأشعث به سجستان

چون ابن الأشعث به سجستان گریخت، حجاج فرزند خود محمد و عماره بن تمیم اللّخمی را از پی او فرستاد. در شوش به ابن الأشعث رسیدند و با او نبرد کردند و او به شاپور گریخت. عشایر آن دیار با او یار شدند و با سپاه حجاج به جنگ برخاستند. عماره شکست خورد و مجروح شد. ابن الأشعث به کرمان رسید. والی کرمان به دیدارش شتافت و او را مهمان کرد. ابن الأشعث به زرنج رفت. والی زرنج او را از دخول به شهر منع کرد. ابن الأشعث چند روز آنجا را در محاصره گرفت سپس به جانب بست روان شد. عیاض بن هیمان بن هشام السدوسی^۱، همچنان از جانب او، عامل بست بود. مهمانش کرد ولی بغته او را فرو گرفت و بر بست تا تسلیم حجاج کند. رتبیل ملک ترک به پیشباز او آمده بود. به بست در آمد، عیاض را به تهدید واداشت تا بند از او بگشود و آزادش ساخت. رتبیل او را به بلاد خود برد و نزد خود نگه داشت. فراریان نزد او گرد آمدند و همه آهنگ خراسان کردند که به یاری عشیره‌های خود نیرومند شوند. اینان عبدالرحمان بن العباس بن ربیع بن الحارث را برگزیده بودند تا با آنان نماز بخواند و برای عبدالرحمان بن الأشعث نامه نوشتند و او را به سوی خود دعوت کردند. عبدالرحمان نزد آنان آمد و آنان را از رفتن به خراسان منع فرمود. زیرا یزید بن مهلب در خراسان بود و بیم آن می‌رفت که مردم شام و خراسان آنان را در میان گیرند و از میان بردارند. آنان پذیرفتند و گفتند: یاران و پیروان ما در خراسان بسیارند. عبدالرحمان با آنان به جانب هرات رفت. در میان راه عبیدالله بن عبدالرحمان بن سمره از او جدا شد و با سپاه خود برفت. عبدالرحمان ترسید که او را فروگذارند. گفت: من که دعوت شما را اجابت کردم، می‌پنداشتم همه هم‌رأی و هم‌پیمانید، اینک من به نزد دوست خود یعنی رتبیل باز می‌گردم. و با اندکی به نزد رتبیل بازگشت. بیشتر سپاه با عبدالرحمان بن العباس به سجستان رفتند. در آنجا بازمانده سپاه ابن الأشعث نیز به او پیوست. و با بیست هزار تن راهی خراسان شد و در هرات فرود آمد. در آنجا با رقاد الازدی روبه‌رو شدند و او را کشتند. یزید بن مهلب نزد عبدالرحمان بن العباس کس فرستاد که از بلاد او برود. گفت ما اندکی استراحت می‌کنیم و می‌رویم. پس به جمع‌آوری خراج پرداخت و به جانب یزید بن مهلب روان شد. چون دو سپاه به یکدیگر رسیدند، اصحاب عبدالرحمان بن العباس از گرد او پراکنده

شدند ولی جماعتی با او پایداری کردند و آنان نیز روی در گریز نهادند. یزید بن مهلب فرمان داد که دست از آنان بدارند و همه هر چه در لشکرگاه بود، به غارت بردند و جمعی را اسیر کردند که از آن جمله بودند: محمد بن سعد بن ابی وقاص و عمر بن موسی بن عبدالله مَعْمَر و عباس بن الاسود بن عوف و هلقام بن نُعَیم بن القَعْقَاع بن مَعْبَد بن زراه و فیروز و ابوالعَلیج^۱ مولای عبیدالله بن مَعْمَر و سوارین مروان و عبدالرحمان بن طلحة الطَّلَحَات و عبدالله بن فضاله الزَّهْرانی الازدی.

عبدالرحمان بن العباس به سند گریخت و ابن سمره را به مرو آوردند. یزید بن مهلب به مرو کس فرستاد و اسیران را با سَبْرَة و نَجْدَة^۲، به نزد حجاج فرستاد. برادرش حبیب گفت: عبدالرحمان بن طلحه را نزد حجاج نفرست که او را برگردن ما حق است. پرسید: چه حقی؟ گفت: پدرش طلحه، صد هزار (درهم) که بر ذمه مهلب بود، ادا کرد. پس او را رها کرد و نیز عبدالله بن فضاله را که از قبیله ازد بود، آزاد کرد و باقی را بفرستاد. حجاج در مکان واسط بود؛ آن روز هنوز واسط را بنا نکرده بود.

حجاج فیروز را پیش خواند و گفت: چه تو را واداشت که با این جماعت خروج کنی و حال آنکه میان تو و آنان هیچ نسبتی نیست؟ گفت: فتنه ای گسترده بود که مردم را دربر گرفته بود. گفت: دارایی خود را بنویس. نوشت: دو هزار هزار و بیشتر. آن گاه به حجاج گفت: آیا جانم در امان است؟ گفت: نه به خدا سوگند. این مال را می پردازی آن گاه تو را می کشم. گفت: هرگز نتوانی هم مال و هم جان مرا از من بستانی. پس حجاج فرمان داد تا او را به کناری بردند. سپس محمد بن سعد بن ابی وقاص را فراخواند و به او سخنان درشت گفت، و به کشتنش فرمان داد و کشتندش. آن گاه عمر بن موسی را پیش آوردند. حجاج زبان به سرزنش او گشود. او زبان به لابه گشود و عذرهای آورد. حجاج عذرهای او را نپذیرفت و به کشتنش فرمان داد و کشتندش. آن گاه، هلقام بن نُعَیم را حاضر آوردند. او را نیز سرزنش کرد و گفت: عبدالرحمان ابن الاشعث را هوای جهانگیری در سر افتاده بود، تو در پی چه بودی؟ گفت: می خواستم حکومت عراق را یعنی جای تو را به من دهد. حجاج به کشتنش فرمان داد و کشتندش. سپس عبدالله بن عامر را آوردند. او حجاج را ملامت کرد و گفت: یزید بن مهلب قوم خود را از اسارت برهانید و افراد قبایل

۱. الفلج

۲. سیده بن نجده. در ابن اثیر: سیره و نجده. متن مطابق طبری است.

مُضَر را نزد تو فرستاد. حجاج سر در پیش افکند، سپس گفت: تو را چه به این کارها؟ پس به کشتنش فرمان داد و کشتنش. این سخن که عبدالله بن عامر گفته بود، همواره خاطر او را مشغول می داشت تا سرانجام یزید بن مهلب را معزول کرد.

پس فرمان داد فیروز را شکنجه کنند تا اموال خود را نشان دهد. چون مرگ را پیش روی دید گفت مرا نزد مردم برید تا حال مرا ببینند و وداعی که نزد آنان دارم به من بازگردانند. چون با مردم رویه‌رو شد فریاد زد: هر کس که مرا نزد او ودیعه‌ای است از آن خودش باد. حلال است. حجاج به کشتنش فرمان داد و کشتنش. همچنین فرمان قتل عمر بن ابی قُرّة الکندی^۱ را که از اشراف بود، بداد. آن‌گاه اعشای هَمْدان را آوردند و از او خواست قصیده‌اش را که در آن گفته بود: «بین الاشجّ^۲ و بین قیس» - و در آن ابن‌الاشعث را تحریض به قتال کرده بود - بخواند. گفت: نه، آن قصیده‌ای را می‌خوانم که برای تو گفته‌ام و آغاز خواندن کرد. حجاج گفت: مراد من این نیست، بلکه آن قصیده‌ای است که در آن گفته‌ای: «بین الاشجّ و بین قیس بازخ^۳»، به روی دال. اعشی بخواند و چون گفت: بخ بخ لوالده و للمولود، حجاج گفت: «از این پس، بخ بخ (زه، زه) نخواهی گفت» و گردنش را بزدند.

حجاج، از شعبی پرسید. یزید بن ابی مسلم گفت: او به ری گریخته است. حجاج برای قتیبه بن مسلم که عامل او در ری بود، نوشت که شعبی را نزد او بفرستد. در سال ۸۳، شعبی نزد حجاج آمد. ابن ابی مسلم دوست او بود. اشارت کرد که چون نزد حجاج رود زبان به اعتذار گشاید. چون شعبی بر او داخل شد به امارت بر او سلام کرد و گفت: به خدا سوگند که در این مقام جز راست نگویم. به خدا سوگند مردم را علیه تو برانگیخته و کوشش خود به کار بردیم و ما نه توانمندی بدکاره بوده‌ایم و نه پرهیزگاران نیکوکار. خداوند تو را علیه ما یاری داد و تو را بر ما پیروز گردانید. پس اگر امروز دست بر ما گشایی به سبب گناهان ما است و اگر ما را ببخشایی به سبب بردباری تو است و از این پس بر ما منت داری. حجاج گفت: از این سخن تو، مرا خوش‌تر می‌آید تا سخن آن کس که خون ما از شمشیرش می‌چکد ولی می‌گوید: در آنجا نبوده‌ام و من این کار نکرده‌ام. سپس او را امان داد و او بازگشت.

۲. اثلج

۱. عمرو بن فهر الکندی

۳. باری

چون حجاج بر عبدالرحمان ابن الاشعث غلبه یافت و او را منهزم ساخت، بسیاری از فراریان به عمر بن ابی الصلت پیوستند. او در این فتنه بر ری غلبه یافته بود. چون گرد یکدیگر آمدند، خواستند کاری کنند که ننگ خطای روز دیرالجمّاجم را از خود بزایند. این بود که به عمر گفتند که حجاج را خلع کند. او از این کار امتناع کرد. پدرش را واسطه کردند، بپذیرفت. چون قتیبه به ری آمد اینان با عمر به قتال او بیرون آمدند ولی پیمان به سر نبردند و او به طبرستان گریخت. اسپهبد طبرستان مقدمش را گرامی داشت و با او نیکی کرد. عمر قصد آن داشت که بر او به ناگاه هجوم آورد و ملک طبرستان را در تصرف خود گیرد. پس با پدر مشورت کرد و گفت: این عجمان می دانند که من شریف تر از او هستم ولی پدر او را از این کار منع کرد. چون قتیبه به ری آمد و ماجرا به حجاج نوشت، حجاج به اسپهبد نامه نوشت که یا خود آنان را نزد او فرستد یا سرهایشان را و اسپهبد سرهایشان را برای او فرستاد.

چون عبدالرحمان بن الاشعث از هرات به نزد رتبیل باز می گشت، علقمه بن عمروالودی او را گفت: من با تو به دارالحرب نمی آیم. زیرا اگر حجاج رتبیل را در قتل شما، وعد و وعید داده باشد، تو را خواهد کشت، یا تسلیم او خواهد کرد. و ما پانصد تن هستیم با یکدیگر بیعت می کنیم که شهری را تسخیر کنیم و آنجا را حصار خود سازیم تا آنکه ما را امان دهد و اگر امان ندهد به سرفرازی کشته شویم. و چنین کردند. اینان مودود التّضری^۱ را بر خود امیر ساختند. به ناگاه عماره بن تمیم اللّخمی بر سر آنان تاخت آورد و آنان را در محاصره گرفت، سپس امانشان داد و از حصار خود بیرون آمدند. عماره نیز به امانی که داده بود، وفا کرد. پس نامه های تهدیدآمیز حجاج به سوی رتبیل روان شد که عبدالرحمان را نزد او بفرستد. نزد رتبیل مردی تمیمی بود به نام عبید بن ابی سبیع^۲. او از اصحاب ابن الاشعث بود که به رسالت نزد رتبیل رفته بود و رتبیل با او انس گرفته بود. قاسم بن محمد بن الاشعث، برادر عبدالرحمان، برادر را به قتل عبید تحریض می کرد زیرا از مکر او بیمناک بود. این عبید، از بیم جان، رتبیل را واداشت که با حجاج شرط کند که اگر کشور او را هفت سال از پرداخت خراج معاف دارد، عبدالرحمان بن الاشعث را نزد او فرستد. رتبیل اجابت کرد و عبیدالله در نهان نزد عماره آمد و ماجرا بگفت. عماره به حجاج نوشت و حجاج بپذیرفت و خراج ده سال را به او بخشید. رتبیل نیز سر

۱. البصری

۲. عبید بن مبیع

عبدالرحمان را برایش بفرستاد. نیز گویند که عبدالرحمان به بیماری سل بمرد ولی رتبیل سرش را برید و برای حجاج فرستاد. و نیز گویند که او را در بند کرد و با سی تن از افراد خاندانش نزد عماره فرستاد و او خود را از بالای بام قصر درافکند و بمرد. عماره سرش را برید و برای حجاج فرستاد و این واقعه در سال ۸۴، بود یا ۸۵. حجاج نیز سر را برای عبدالملک فرستاد و عبدالملک نیز آن را نزد برادرش عبدالعزیز که والی مصر بود، روان داشت.

صلح مهلب با مردم کَش

پیش از این، از محاصره مهلب شهر کَش را از ماوراءالنهر، سخن گفتیم. مهلب دو سال در آنجا بماند و پسرش مغیره را به جای خود در خراسان نهاد. چون مغیره در سال ۸۲ بمرد، مهلب سخت غمگین شد و پسر دیگرش یزید را به مرو فرستاد و هفتاد سوار همراه او کرد. در بیابان نسف جماعتی از ترکان - قریب به پانصد تن - راه بر آنان گرفتند. ترکان می خواستند دارایی اینان را بستانند ولی یزید امتناع کرد، بعضی از یارانش پاره ای از متاع خود را به ترکان دادند ولی ترکان غدر کردند و بار دیگر بازگشتند. این بار میانشان نبردی سخت درگرفت، باز هم ترکان چیزی به دست آورده بازگشتند. پس از پایان جنگ یزید به مرو رفت.

مردم کَش از مهلب خواستار صلح شدند. مهلب خواست که تنی چند از فرزندان خود را به گروگان بدو دهند. چون مهلب بازگشت، حرّیث بن قُطَبه^۱ - از موالی خزاعه - را به آنجا نهاد تا فدیة بستاند و گروگانها را آزاد نماید. چون مهلب به بلخ رسید به حرّیث نوشت که چون فدیة را گرفتی، گروگانها را آزاد مکن تا به سرزمین بلخ برسی. مبادا بر تو حمله کنند و اموال را بستانند. حرّیث نامه مهلب را برای ملک کَش بخواند. او نیز بر فور مال فدیة را آورد و فدیة هر یک را داد و حرّیث نیز همه را آزاد ساخت. چون حرّیث نزد مهلب آمد، او را به خاطر کاری که در مخالفت با فرمان او کرده بود، سی تازیانه بزد. حرّیث بن قُطَبه قسم خورد که مهلب را خواهد کشت.

مهلب، ثابت بن قُطَبه برادر حرّیث را نزد او فرستاد و پیامهای ملامت آمیزش داد، زیرا می ترسید از او فتنه ای زاید. حرّیث از رفتن به نزد مهلب امتناع کرد و قسم خورد که

۱. قطنه

مهلب را خواهد کشت. ثابت بيمناک شد که اگر چنین کند همه آنان کشته خواهند شد. این بود که اشارت کرد که به موسی بن عبدالله بن خازم پیوندد. او نیز با سیصد تن از یارانش بیرون آمد و به او پیوست.

وفات مهلب

مهلب بمرده، پسرش یزید را به جای خود نهاد و امر نماز را به دست پسر دیگرش حبیب داد. نیز همه فرزندان خود را به همدستی و اتحاد سفارش کرد. سپس گفت: شما را به ترس از خدا سفارش می‌کنم و صلۀ رحم، زیرا مرگ را به تأخیر می‌افکند و مال را افزون می‌نماید و بر شمار یاران می‌افزاید؛ و شما را از جدایی از یکدیگر بیم می‌دهم زیرا جدایی آتش را در پی دارد و ذلت را و قلت را. بر شما باد اطاعت و اتحاد و باید که کارهایتان از گفتارهایتان برتر باشد و زنهار از لغزش زبان بپرهیزید زیرا مردی که پایش بلغزد باز حالش نیکو گردد ولی لغزش زبان، سبب هلاکت می‌گردد. حق آن کس را که برای حاجتی قصد شما می‌کند، ادا کنید. همین که کسی هر صبح و شام نزد شما می‌آید، کافی است که از او یاد کنید. بخشایش را جای فرومایگی برگزینید، نیکوکاری را از خصال خود سازید. با آن مرد عرب که حاضر است در راه شما جان بیازد راه وفاداری در پیش گیرید. در جنگ آهستگی و کید را از دست مهلبید زیرا این دو از شجاعت سودمندترند. چون جنگ پیش آید، قضا نیز فرود می‌آید، اگر آدمی جانب حزم را گیرد و پیروز شود، گویند که با حوادث از آن راه که می‌سزد، روبه‌رو شد و بر آن پیروز گردید، پس همه ستایشگر او خواهند بود و اگر پیروز نگردد، گویند که او در کار خود تقصیر نکرد و چیزی را فرونگذاشت ولی این قضای الهی بود که کار خود کرد. بر شما باد خواندن قرآن و آموختن سنن و روش نیکوان. زنهار از اینکه چون در مجلسی می‌نشینید، فراوان سخن گویند. این بگفت و رخت از این جهان به‌دربرد. وفاتش در سال ۸۲ بود.

گویند چون مهلب خواست که فرزندان خود را به اتحاد ترغیب کند، فرمود تا دسته‌ای تیر به هم بسته حاضر آوردند. پرسید آیا این تیرهای به هم بسته را توانید شکست؟ گفتند: نه. آن‌گاه آنها را پراکنده ساخت و پرسید: اینها را یک‌یک توانید شکست؟ گفتند: آری! مهلب گفت: شما نیز چنینید.

امارت یزیدبن مُهَلَّب

پس از مرگ او یزید بر خراسان مستولی شد. حجاج نیز فرمان حکومت آن دیار را برایش بفرستاد. یزیدبن مهلب جاسوسانی بر نیزک^۱ گماشت. جاسوسان خبر دادند که او، از دژ خود بیرون آمده است. یزید به جانب دژ لشکر کشید و آن را در محاصره گرفت و بگشود و هر چه اموال و ذخایر در آن بود به غارت برد و این دژ یکی از دژهای استوار می بود و نیزک آن دژ را سخت بزرگ می داشت چنانکه هرگاه آن را می دید، سجده می کرد. چون دژ را گشود به حجاج فتحنامه نوشت. کاتب او یحیی بن یعمر العَدَوانی حلیف قبیله هذیل بود. و فتحنامه چنین بود: «چون با دشمن روبه رو شدیم، به یاری خداوند بر آنان پیروز شدیم. گروهی را کشتیم و گروهی را اسیر نمودیم و گروهی به سرکوه‌ها و درون دره‌ها و رودها و نیزارها پناه بردند». حجاج گفت: کاتب او کیست؟ گفتند: یحیی بن یعمر. نوشت تا او را به نزدش بفرستند. چون حاضر آمد، پرسید: در کجا زاده شده‌ای؟ گفت: در اهواز. پرسید: پس این فصاحت را از کجا آورده‌ای؟ گفت: از پدر آموخته‌ام که او مردی فصیح بود. پرسید: آیا در سخن عَنبَسَة بن سعید لحن دیده‌ای؟ گفت: بسیار! سپس از چند تن دیگر پرسید، گفت: آری. حجاج پرسید در کلام من؟ گفت: اندکی. تو گاه به جای آن، آن می آوری و به جای آن، آن. حجاج گفت سه روز به تو مهلت می دهم که از عراق بروی اگر بعد از سه روز تو را در اینجا بیابم بکشم. پس یحیی به خراسان بازگشت.

ساختن حجاج شهر واسط را

حجاج مردم شام را به خانه‌های مردم کوفه جای داده بود. پس در سال ۸۳ دستور داد که سپاهی از مردم کوفه به سوی خراسان رود. این لشکر در نزدیکی کوفه لشکرگاه زده بود تا چون بسیج کامل شود، به راه افتد.

شبی جوانی که با دختر عم خود تازه عروسی کرده بود، از لشکرگاه به خانه آمد و در زد ولی در را پس از درنگی دراز به رویش گشودند. جوان، مرد مستی از مردم شام را در خانه خود دید. دختر عمویش زبان به شکایت گشود که این مرد آهنگ بدی به او داشته است. جوان گفت: او را به سوی خود فراخوان، زن چنین کرد. جوان مرد مست شامی را

کشت و به لشکرگاه بازگشت و گفت: اینک نزد شامیان کس بفرست و رفیقشان را به آنان ده. شامیان او را نزد حجاج بردند. زن ماجرا بگفت. حجاج گفت: راست می‌گویی. پس رو به شامیان کرد و گفت: این دوست شما مردی بی‌خرد بوده است. او کشته‌ای است که به جهنم می‌رود. پس منادی او ندا داد که هیچ کس از شامیان در خانه کوفیان نماند. آن‌گاه برای ساختن شهری در آن نواحی کسانی به اطراف فرستاد. آنان مکان واسط را مناسب یافتند. در آنجا راهبی را دیدند که زمین را از نجاسات پاک می‌کرد. سبب پرسیدند، گفت: در کتاب‌های خود خوانده‌ام که در اینجا مسجدی برای پرستش خداوند ساخته خواهد شد. حجاج فرمان داد تا شهر را در آنجا بنا کنند و در آن مکان که راهب گفته بود، مسجدی ساختند.

عزل یزید از خراسان

گویند که حجاج به نزد عبدالملک می‌رفت، در راه راهبی را دید. او را گفتند که این راهب از آنچه واقع خواهد شد، آگاه است. حجاج از او پرسید: آیا در کتاب‌های خود آنچه را که امروز برای ما و شما اتفاق افتاده است، یافته‌اید؟ گفت: آری. حجاج پرسید: به اسم یا صفت؟ گفت: اسم‌هایی بدون صفات و صفاتی بدون اسم. گفت: آیا صفت پادشاه ما را در کتاب‌های خود یافته‌اید؟ راهب صفات او را بیان داشت. حجاج پرسید: پس از او چه کس می‌آید؟ گفت: کسی به نام ولید و پس از او کسی که نامش نام پیامبری است. حجاج پرسید: می‌دانی پس از من چه کسی می‌آید؟ گفت: آری، مردی که او را یزید می‌خوانند. حجاج پرسید: اوصاف او را می‌دانی؟ آن مرد گفت: نه؛ ولی دست به حیل و غدر خواهد زد و من جز این نمی‌دانم. این سخن در حجاج مؤثر افتاد و پنداشت که این مرد کسی جز یزید بن مهلب نخواهد بود و از او بیمناک شد.

چون به نزد عبدالملک رفت و بازگشت به عبدالملک نامه نوشت و یزید و خاندان مهلب را سخت نکوهش نمود که آنان به آل زبیر دل بسته‌اند. عبدالملک در پاسخ نوشت: وفاداری ایشان به آل زبیر، آنان را به وفاداری نسبت به من وامی‌دارد. حجاج بار دیگر نامه نوشت و عبدالملک را از یزید بترسانید و آنچه را راهب از غدر او گفته بود، در نامه بیاورد. عبدالملک در جواب نوشت: از یزید بن مهلب فراوان سخن می‌گویی، بگوی تا چه کسی را به جای او فرستم؟ او، قتیبه بن مسلم را نامزد کرد. عبدالملک فرمود تا قتیبه

را به جای او فرستد. حجاج ناخوش داشت که فرمان عزل یزید را برایش بفرستد. این بود که او را فراخواند و فرمان داد تا برادرش مفضل را به جای خود برگمارد.

یزید با حُصَین^۱ ابن المنذر الرقاشی در این باب مشاورت کرد. او گفت: در جای خود بمان و عذری آور و ماجرا به عبدالملک بنویس، زیرا او به تو خوشبین است. یزید گفت: ما خاندانی هستیم که همواره سر در فرمان داشته‌ایم و نافرمانی و خلاف ما را نامبارک افتاده است. بنابراین خلاف فرمان نخواهم کرد. منتهی به کندی خویش را آماده سفر خواهم ساخت.

حجاج برای مُفَضَّل، برادر یزید، نامه‌ای نوشت و ولایت خراسان را به او داد. مفضل کوشش می‌کرد که یزید نزد حجاج رود. یزید او را گفت: حجاج بعد از من تو را در این مقام باقی نخواهد گذاشت ولی اینکه تو را فرمان حکومت داده، بدین سبب است که من از فرمان او سربتابم. پس در ربیع‌الآخر سال ۸۵ از آنجا بیرون آمد. حجاج نه ماه بعد، مفضل را عزل کرد و قتیبه بن مسلم را به جای او فرستاد.

و گویند سبب عزل یزید این بود که حجاج همه سران و سرآمدان عراق را به خواری افکند، جز آل مهلب را. حجاج هر بار یزید بن مهلب را فرامی‌خواند او بدین عذر که با دشمنان در جنگ دست به گریبان است، نزد او نمی‌رفت. حجاج به او نوشت که به جنگ خوارزم رود. یزید نوشت که آنجا سرد است و سپاهیان او تن‌پوش اندک دارند. و چون حجاج او را فراخواند، نوشت که می‌خواهد به جنگ خوارزم رود. حجاج نوشت و او را از رفتن به خوارزم منع کرد. ولی او برفت و آسیب فراوان دید و با مردم آنجا صلح کرد و اسیران بسیار گرفت. و چون زمستان رسید، سپاهیان او گرفتار سرمای سخت شدند. یزید فرمود لباس اسیران را از تن کنند و بر خود پوشانیدند و اسیران در سرمای سخت عریان بماندند و مفضل همه را بکشت.^۲

چون مفضل به حکومت خراسان رسید به بادغیس لشکر کشید و آنجا را بگشود و اموال بسیار به دست آورد. سپس به شومان لشکر برد و از آنجا نیز مال فراوان به دست آورد و آن را میان سپاه خویش تقسیم کرد.

۱. حصین

۲. طبری و ابن اثیر گویند: «آن اسیران همه از سرما هلاک شدند.»

کشته شدن موسی بن عبدالله بن خازم

چون عبدالله بن خازم بنی تمیم را در خراسان کشتار کرد و آنان از گرد او پراکنده شدند، به نیشابور درآمد. به سبب اموالی که در مرو داشت از بنی تمیم بیمناک بود. از این رو، پسر خود موسی را گفت که آن اموال را از نهر بلخ بگذرانند تا به یکی از ملوک آن طرف پناه برند یا دژی استوار به دست آورند که در آن اقامت کنند. موسی با دوستان تن از نهر بلخ بگذشت و قریب چهار صد تن دیگر از بنی سلیم به او پیوستند و به زم^۱ داخل شد. مردم زم با او نبرد کردند ولی او پیروز شد و مالی از آنان بستد و از نهر بگذشت. از امیر بخارا خواست که در نزد او بماند ولی امیر نپذیرفت و چون از او بیمناک بود، صله‌ای برایش فرستاد. موسی از آنجا برفت و از ملوک ترک خواستار شد که نزد یکی از آنان بماند. آنان نیز به همان سبب که از او می‌ترسیدند، نپذیرفتندش، تا به سمرقند آمد. پادشاه سمرقند - طرخون - او را به شهر خود راه داد. در آنجا بود که خبر کشته شدن پدر خود عبدالله را شنید. موسی همچنان در سمرقند بود تا روزی با یکی از نزدیکان پادشاه که از مردم سغد بود به مبارزت برخاست و او را به قتل آورد. طرخون او را از سمرقند بیرون راند و او به کش رفت. امیرکش را یارای مقابله با او نبود. از طرخون مدد خواست. طرخون به یاری او رفت. موسی به مقابله بیرون آمد. در این هنگام قریب به هفتصد تن گرد او را گرفته بودند. یک روز تا شب میان دو طرف نبرد بود. موسی بعضی از یاران خود را واداشت تا نزد طرخون روند و او را از عاقبت کاری که در پیش گرفته، بترسانند که اگر موسی کشته شود، اعراب برای گرفتن خونش خراسان را آسوده نگذارند. طرخون پرسید: آیا از کش بیرون می‌رود؟ گفتند: آری. پس طرخون از جنگ دست برداشت تا موسی از کش بیرون رفت و به جانب ترمذ براند و در پای باروی شهر فرود آمد، در کنار نهر. ملک ترمذ از اینکه دژ را در اختیار او بگذارد، امتناع کرد. موسی بن عبدالله در همان جا بماند و با ملک ترمذ راه ملاطفت در پیش گرفت و همراه او به شکار می‌رفت. روزی ملک ترمذ طعامی ترتیب داد و او را با صد تن از یارانش مهمان کرد. چون طعام خوردند موسی و یارانش از رفتن امتناع کردند. موسی گفت: اینجا یاگور من خواهد شد یا خانه من. میان دو گروه جنگ در گرفت و چند تن از یاران ملک ترمذ کشته شدند و موسی بر دژ مستولی شد و او و یارانش را از دژ بیرون راند. در آنجا همه

یاران او و پدرش بدو پیوستند و نیرومند شدند و دست به غارت آن حوالی گشودند. چون امیه بن عبدالله بن خالد بن اسید به امارت خراسان منصوب شد، برای مقابله با او، سپاهی روانه کرد و چنان که گفتیم، بکیرین و ساج با این کار مخالف بود. بار دیگر امیه بعد از صلح بکیر، لشکری به سرداری مردی از خزاعه روان نمود. مردم ترمذ هم از ترکان یاری خواستند. ترک‌ها نیز با جمع کثیری به جانب آن مرد خزاعی روان شدند و موسی را از دو سو در میان گرفتند. اعراب در آغاز روز جنگ می‌کردند و ترک‌ها در پایان روز. و این نبرد سه ماه مدت گرفت. یک شب موسی بر سپاه ترک شیخون زد و آنان را به هزیمت داد و هر چه داشتند به غارت برد. در این شیخون بیش از شانزده مرد از سپاه او کشته نشدند، اعراب از این واقعه به هراس افتادند که مبادا با آنان نیز چنین کنند.

عمرو بن خالد بن حُصین الکلابی که یکی از اصحاب موسی بود به او گفت: ما جز به حيله بر آنان ظفر نخواهیم یافت. مرا تازیانه بزن و رها کن. موسی او را پنجاه تازیانه بزد عمرو نزد مرد خزاعی آمد و گفت: موسی مرا به جانبداری از شما متهم ساخته و تازیانه زده، اینک می‌خواهم برای شما جاسوسی کنم. خزاعی او را امان داد و عمرو نزد او بماند. روزی بر او داخل شد. خزاعی تنها بود. عمرو گفت: شایسته نیست تو در این حال بدون سلاح باشی. خزاعی گوشه فرشی را که بر آن نشسته بود، بلند کرد تا شمشیر برهنه‌ای را که در آنجا بود، به او نشان دهد. عمرو به ناگاه آن شمشیر برگرفت و او را بکشت و به موسی پیوست. سپاه خزاعی پراکنده شد و بعضی نزد موسی آمدند و امان خواستند.

چون مهلب به امارت خراسان رسید، فرزندان خود را گفت: از موسی برحذر باشید که اگر او از میان برود، امیری از قیسیان به خراسان خواهد آمد.

پس حُرَیث و ثابت پسران قطبة^۱ الخزاعی به موسی پیوستند و همواره با او بودند. چون یزید بن المهلب به امارت رسید اموال و حرم آن دو را بگرفت و برادر مادریشان را موسوم به حارث بن منقذ^۲ بکشت. ثابت به شکایت و دادخواهی نزد طرخون رفت. او در نزد ترکان محبوب بود. طرخون از آنچه بر سر او آمده بود، خشمگین شد و نیزک و ملک سغد و مردم بخارا و صغانیان^۳ (چغانیان) را برای یاری او بسیج کرد و با ثابت به نزد

۱. قطنه

۲. معقد

۳. صاغان

موسی فرستاد. جماعات فراری عبدالرحمان بن عباس، از هرات و بازماندگان سپاه ابن الاشعث از عراق و کابل گرد آمدند اینان هشت هزار تن بودند. حریث و ثابت، موسی را گفتند ما را با این سپاه ببر تا یزید بن مهلب را از خراسان برانیم و تو را به جای او بنشانیم. ولی موسی بیمناک بود که اگر یزید را برانند حریث و ثابت خراسان را برای او نگذارند. یکی از یارانش چنین رأی داده بود. این بود که گفت: اگر یزید را برانیم، از جانب عبدالملک عاملی خواهد آمد، بهتر است عمال یزید را از ماوراءالنهر برانیم و چنین کردند و طرخون و ترکان به بلاد خود بازگشتند و اعراب در ترمذ قوی دست شدند و از مردم خراج گرفتند. ولی حریث و ثابت از موسی فرمان نمی بردند. بعضی از اصحاب موسی او را به قتل آن دو اشارت کردند، موسی نیز آهنگ قتل آن دو نمود. ولی در این هنگام جماعات عجم از هیاطله و تبت و ترک بر موسی خروج کردند و او با کسانی که در اختیار داشت به جنگشان بیرون شد. پادشاه ترک با دو هزار سپاهی بر تپه ای ایستاده بود. حریث بن قطبه بر او حمله آورد و آنان را از جای خود برکنند. در این حال تیری بر صورت او وارد آمد و میان او و سپاهش جدایی افتاد، سپس موسی بر آنان حمله آورد و منزهشان ساخت. از ترک خلق کثیری کشته شد و از اینان نیز اندکی بمردند؛ از جمله حریث بن قطبه پس از دو روز بمرد. او را در زیر گنبدی به خاک سپردند.

موسی پیروزمند بازگشت با غنایم بسیار. پس یاران او گفتند، کار حریث را ما تمام کردیم، اینک تو کار ثابت را تمام نمای. او از این کار سربرتافت ولی ماجرا به گوش ثابت رسید.

ثابت، محمد بن عبداللّه الخزاعی را برانگیخت که طرح قتل موسی را بریزد و گفت چون نزد موسی رسی بگوی که زبان عربی نمی دانی و غلامی از اسیران بامیان هستی. این مرد به موسی پیوست و هر روز از او و اصحابش به ثابت خبر می داد. تا یک شب موسی یارانش را گفت در کشتن ثابت فراوان اصرار می ورزید، من به چه طریق او را بکشم که نمی خواهم مرتکب غدر شوم. برادرش نوح او را گفت: فردا که اینجا آمد ما او را پیش از آنکه نزد تو آید به یکی از خانه ها می کشیم و او را می کشیم. موسی گفت: به خدا سوگند هلاک شما در این کار است. غلام نزد ثابت آمد و ماجرا بگفت. ثابت در همان شب با بیست سوار از آنجا بگریخت. روز دیگر هر چه گشتند نیافتندش. از آن

غلام هم اثری نبود. دانستند که جاسوس بوده است. ثابت در حسورا^۱ فرود آمد. خلق کثیری از عرب و عجم بر او گرد آمدند و او به جانب موسی روان شد و جنگ در پیوست. پس ثابت و طرخون و مردم بخارا و نسف و کش همدست شدند و سپاهی که هشتاد هزار تن بود به راه انداختند و موسی را در ترمذ به محاصره گرفتند آن سان که یارانش به مخاطره افتادند. یزید بن هذیل از یاران ثابت گفت: به خدا سوگند یا ثابت را می کشم یا خود کشته می شوم. پس، از ثابت امان خواست. یکی از یاران ثابت او را از یزید بن هذیل بر حذر داشت. یزید بن هذیل پسران خود قدامه و ضحاک را نزد ثابت به گروگان سپرد و خود همچنان در پی فرصت بود تا آن گاه که پسری از زیاد بن القصیر الخزاعی بمرد ثابت بی هیچ سلاحی به تعزیت او روان شد. در این حال یزید بن هذیل بر او حمله ور شد و ضربتی بر سر او زد و بگریخت. پس از این واقعه طرخون، قدامه و ضحاک - پسران یزید بن هذیل - را بگرفت و بکشت. ثابت پس از هفت روز بمرد و پس از او یکی از یارانش موسوم به زهیر کار یاران او را در دست گرفت و طرخون کار عجمان را. و اندک قیامی کردند ولی دیگر کاری نتوانستند کرد. یک شب موسی با سیصد تن بر آنان شبیخون زد. طرخون او را پیام داد که یارانت را بگویی دست از کشتار بدارند ما فردا از اینجا می رویم. روز دیگر او و دیگر عجمان از آنجا رفتند.

چون مفضل حکومت خراسان یافت، عثمان بن مسعود را با سپاهی بر سر موسی بن خازم فرستاد و به مدرک بن مهلب نیز که در بلخ بود، نوشت تا او را مدد کند و با پانزده هزار تن از رود بگذشت. نیز به سَبَل^۲ و طرخون نوشت که خود به یاری او برخیزند. اینان موسی بن خازم را در حصار گرفتند و دو ماه همه راه ها را به روی او بستند. عثمان بن مسعود گرد لشکرگاه خود خندقی کند تا از شبیخون و غدر موسی در امان بماند. موسی که از این درنگ دراز ملول شده بود، یاران خود را گفت: دل بر مرگ نهیم و حمله کنیم. نخست آهنگ ترکان کنید. پس برادرزاده خود نَصْر بن سلیمان را به جای خود در شهر نهاد و گفت: اگر من کشته شدم شهر را به عثمان مسپار، آن را به مدرک بن مهلب ده. پس یک ثلث از یاران خود را به مقابله با عثمان گسیل داشت و گفت تا آن هنگام که بر شما حمله نیآورده اند با آنان نبرد نکنید و خود آهنگ طرخون کرد. یارانش نیک پایداری کردند و طرخون منهزم شد. اینان لشکرگاه او بگرفتند در این حال ترکان و سفدیان حمله

۱. حسور

۲. رتبیل

آوردند و میان موسی و دژ حایل شدند و اسبش را پی کردند. یکی از بندگانش او را بر اسب سوار کرد. آن‌گاه که بر پشت اسب می‌پرید عثمان او را بدید و بشناخت و آهنگ او کرد. گردش را گرفتند و اسبش را پی کردند و او را کشتند. در آن روز خلق کثیری از عرب به قتل آمدند. گویند آن‌که موسی را کشت واصل العنبری بود. پس منادی عثمان ندا داد که دست از جنگ بردارید و اسیر گیرید. نضر بن سلیمان نزد مدرک بن مهلب کس فرستاد و شهر ترمذ را تسلیم او کرد و مدرک آن را به عثمان داد. مفضل خبر قتل موسی را برای حجاج نوشت ولی این خبر حجاج را شادمان نساخت زیرا موسی از قیس بود. این واقعه در سال ۸۵ اتفاق افتاد. موسی پانزده سال بر ترمذ حکم راند.

بیعت گرفتن برای ولید به ولایت عهدی

عبدالملک قصد داشت برادر خود عبدالعزیز بن مروان را از ولایت عهدی خلع کند و برای پسر خود ولید بیعت گیرد. قبیصة بن ذؤیب او را از این کار منع کرد و گفت: شاید عبدالعزیز خود بمیرد و تو از او آسوده شوی و خود را به ننگ نقض پیمان نینداخته باشی. در همان شب روح بن زنباع که در نزد او مقامی ارجمند داشت، نزد او آمد. عبدالملک با او مشاورت نمود او گفت: اگر خلعش کنی، هیچ اتفاقی نخواهد افتاد، حتی دو بز نیز بر یکدیگر شاخ نخواهند زد. عبدالملک گفت: فردا چنین خواهم کرد. روح بن زنباع نزد او بماند. به ناگاه قبیصة بن ذؤیب در همان تاریکی شب نزد او آمد. عبدالملک و روح بن زنباع به خواب بودند و قبیصة را به اجازت خواستن نیاز نبود و خاتم و سکه نزد او بود. او را از مرگ برادرش آگاه کرد. روح بن زنباع گفت: خداوند آنچه را که می‌خواستیم خود پیش ما آورد. آن‌گاه مصر را به پسر خود عبداللّه بن عبدالملک داد. گویند حجاج به عبدالملک نامه نوشته بود که ولید را به ولایت عهدی برگزیند، عبدالملک به عبدالعزیز نامه نوشته بود که صلاح در آن می‌بینم که امر ولایت عهدی را به برادرزاده‌ات ولید بسپاری. عبدالعزیز پاسخ داده بود: آنچه تو برای ولید می‌خواهی من نیز برای پسر ام ابوبکر می‌خواهم. عبدالملک به او نوشت که: خراج مصر را روانه نمای. عبدالعزیز پاسخ داده بود که: من و تو هر دو سالخورده شده‌ایم و نمی‌دانیم کدام یک از ما پیش از دیگری خواهد مرد. می‌خواهم که این چند روزه را بر من تباه نسازی. عبدالملک از این سخن به رقت آمد و او را به حال خود وا گذاشت.

چون خبر وفات عبدالعزیز به عبدالملک رسید مردم را فرمان داد که با ولید و سلیمان بیعت کنند و به همه شهرها نامه نوشت. هشام بن اسماعیل المخزومی که در مکه بود، مردم را به بیعت با ولید فراخواند، همه اجابت کردند مگر سعید بن المسیب. هشام او را سخت بزد و در شهر بگردانید و به زندان افکند. عبدالملک چون این خبر بشنید هشام را در نامه‌ای که به او نوشت، ملامت کرد و گفت: سعید راه شقاق و نفاق و خلاف نمی‌پیماید. او از بیعت ابن‌الزبیر نیز سر باز زد و جابر بن الاسود که از سوی ابن‌الزبیر عامل مدینه بود او را شصت تازیانه زد. ابن‌الزبیر نیز به عامل خود نوشته بود و او را سرزنش کرده بود.

گویند که بیعت ولید و سلیمان به سال ۸۴ بود و قول نخستین درست‌تر است. و گویند که عبدالعزیز از مصر نزد برادرش عبدالملک آمد. چون خواست بازگردد، عبدالملک او را چنین وصیت کرد: «گشاده‌روی باش و نرم‌خوی و در همه کار رفق و مدارا را برگزین تا زودتر به مقصد رسی. در کار حاجب خود بنگر که از بهترین افراد خاندان تو باشد زیرا او روی و زبان تو است. هیچ کس بر درگاه تو نیاید جز آنکه او تو را به مکانت و مقام او آگاه سازد تا بدانی که او را باید بازگردانی یا باردهی. چون به مجلس خود آمدی، نخست تو با آنان که نشسته‌اند، سخن آغاز کن تا از هراسشان کاسته گردد و محبت تو در دل‌هایشان جایگزین شود. و چون برای تو مشکلی پیش آمد، پشت خود را به مشاورت با دیگران قوی ساز که مشورت کارهای بسته را می‌گشاید و بدان که تو را نیمی از رأی است و برادرت را نیم دیگر. و هیچ‌گاه هیچ کس به سبب مشورت هلاک نشده است. و چون بر کسی خشم گرفتی عقوبتش را به تأخیر افکن زیرا چون عقوبت را به تأخیر افکنی، هر وقت که بخواهی توانی کرد و چون نه به حق عقوبت کردی جبران و تدارک آن، از تو ساخته نباشد.»

خلافت ولید بن عبدالملک

مردن عبدالملک و بیعت ولید

در نیمه شوال سال ۸۶ عبدالملک بمرد و فرزندانش را چنین وصیت کرد: «شما را به پرهیزکاری وصیت می‌کنم که نیکوترین زیور و استوارترین دژها است. بزرگ‌ترها به خردان مهربانی کنند و خردان حق بزرگ‌تران را به جای آرند. در مسلمة نظر کنید رأی او را به کار بندید زیرا او به مثابه دندان‌های شما است که طعمه‌های خود را با آن برمی‌درید. و همانند سپر شما است که خود را با آن از تیرهای حوادث نگه می‌دارید. و حجاج را گرامی دارید، زیرا او بود که جای پای شما را بر منبرها استواری بخشید و بلاد عالم را مطیع فرمان شما ساخت و دشمنانتان را خوار نمود. برادرانی یکدل باشید تا بدخواهان در میان شما رخنه نکنند. در نبرد پایداری ورزید که جنگ، مرگ کسی را نزدیک نسازد. همواره در نیکی کردن انگشت‌نمای باشید که پاداش، همواره باقی است و نام نیک را بر زبان‌ها اندازد. نیز به آنان که صاحب حسب و گوهرند، نیکی کنید، زیرا اینان، قدر نیکی را بهتر شناسند و سپاس آن نیکوتر به جای آرند. و اگر گناهکاران از گناه بازایستادند شما نیز از جرم آنان درگذرید و اگر بار دیگر به گناه دست یازیدند، شما نیز به معاقبت دست یازید.»

چون عبدالملک را به خاک سپردند، ولید گفت. اِنَاللّٰه وَاِنَا اِلَيْهِ رَاجِعُونَ. در سوک امیرالمؤمنین، خداوند ما را یاری دهد. خدا را سپاس می‌گوییم که نعمت خلافت را به ما ارزانی داشت.

ولید نخستین کسی است که به خود تسلیت گفته است و پس از تسلیت، تهنیت. سپس عبداللّه بن همام السلولی^۱ برای بیعت برخاست و چنین گفت:

۱. السامولی

الله اعطاک التی لافوقها
عنک و یا بئى الله الاسوقها

و قد اراد الملحدون عوقها
الیک حتى قلدوک طوقها

و با او بیعت کرد، سپس مردم برخاستند و بیعت کردند.

و گویند که ولید بر منبر شد و حمد و ثنای خداوندی به جای آورد و گفت: «ای مردم آنچه را که خداوند پیش اندازد، کس واپس نتواند انداخت و آنچه را که واپس اندازد، کس به پیش نتواند انداخت. یکی از فرمان‌ها و مقدرات خداوندی که آن را بر همه حتی پیامبران و حاملان عرش خود مقرر داشته است، مرگ است. اینک ولی این امت به جایگاه نیکوکاران رخت کشید، همراه با اعمالی که خداوند بر او مقرر داشته بود؛ چون: شدت در برابر گناهکار و نرمی در برابر اهل حق و فضیلت و اقامه آنچه خداوند معین کرده از شعایر اسلام، و به جای آوردن حج و نگهداری از ثغور و حمله و هجوم بر دشمنان خدا. و او در این کارها نه ناتوان بود و نه افراط‌کار.

ای مردم، بر شما است که طریق فرمانبرداری پیش گیرید و همراه با جماعت باشید که شیطان با کسی است که از جماعت به انفراد گراید. ای مردم، هرکس راه خلاف پوید و خلاف خود آشکار کند، سر از تنش خواهیم انداخت و آن که سکوت کند با دردی که در درون دارد، خواهد مرد.» اینها بگفت و از منبر فرود آمد.

حکومت قتیبه بن مسلم بر خراسان و اخبار آن

در سال ۸۶ قتیبه بن مسلم از سوی حجاج به امارت خراسان رفت. به عرض سپاه پرداخت و مردم را به جهاد دعوت کرد. کار جنگ‌ها را به ایاس بن عبداللّه بن عمرو سپرد و او را در مرو نهاد و عثمان السعدی^۱ را عهده‌دار جمع خراج نمود. در طالقان که بود دهقانان بلخ نزد او آمدند و همراه او روانه جهاد شدند. چون از جیحون بگذشت ملک چغانیان با هدایایی بیامد. زیرا ملک اخرون و شومان^۲ که همسایه او بود، او را آزار می‌داد. ملک چغانیان سرزمین خود را تسلیم قتیبه نمود و قتیبه روانه اخرون و شومان شد و آن دو از طخارستان بودند. ملک اخرون و شومان به فدیّه تن در داد و آن مال ادا کرد. قتیبه بگرفت و به جانب مرو روان شد. قتیبه، برادر خود، صالح بن مسلم را بر سپاه فرماندهی داد و او را در آن نواحی نهاد. صالح پس از بازگشت قتیبه کاشان و اورشت از

۱. عثمان بن السعدی

۲. سومان

بلاد فرغانه را بگشود، سپس اخسیکث را فتح کرد که شهر قدیم ناحیه فرغانه بود. نصرین سیار^۱ نیز با او بود و در این جنگ امتحانی نیکو داد.

بعضی گویند که: قتیبه در سال ۸۵ به خراسان رفت، از جمله اسیران او، زن برمک بود. برمک در نوبهار بود، چون اسیران را میان سپاه بخش کردند، این زن نصیب عبدالله بن مسلم، برادر قتیبه، شد. عبدالله با او جفت شد و زن آبستن گردید. این فرزند، خالد برمکی بود. چون میان مردم بلخ و مسلمانان مصالحت افتاد، قتیبه گفت تا اسیران را بازگردانند، عبدالله طفلی را که آن زن در شکم داشت به فرزندى پذیرفت و زن را به شوهرش بازگردانید. گویند که فرزندان عبدالله بن مسلم ادعا کردند که خالد از آن آنها است و به مهدی عباسی شکایت بردند. در آن زمان خالد فرمانروای ری بود. یکی از خویشاوندانشان، آنان را گفت: اگر خالد را به خود ملحق سازید باید که او را از میان خود زن دهید. آنان نیز از ادعای خود منصرف شدند.

چون قتیبه با ملک شومان مصالحه نمود، به نیزک^۲ طرخان، فرمانروای بادغیس نوشت تا مسلمانانی را که در اسارت او بودند، آزاد نماید و نامه‌ای پر از وعید و تهدید به او نوشت. نیزک بیمناک شد و همه اسیران را آزاد ساخت و نزد او فرستاد. آن‌گاه نامه نوشت و نیزک را امان داد و خواست تا نزد او رود. نیزک بترسید و در رفتن درنگ کرد، سپس بیامد و میانشان پیمانی منعقد شد که قتیبه به بادغیس داخل نشود.

در سال ۸۷، قتیبه راهی غزو بیکند شد و آن از دیگر شهرهای بخارا به نهر نزدیک تر بود. چون در آنجا فرود آمد، مردم بیکند از سغد و ترکان آن حوالی یاری خواستند، آنان نیز با جماعتی گران به یاریشان شتافتند و راه را بر قتیبه بستند چنان‌که اخبار او منقطع شد و به مدت دو ماه میان او و مسلمانان هیچ پیک و نامه‌ای نبود. یک روز مسلمانان حمله‌ای سخت کردند و جمعی کثیر را کشتند و اسیر کردند و قتیبه به باروی شهر نزدیک شد تا آن را ویران سازد. مردم خواستار صلح شدند، قتیبه صلح کرد و کسی را به امارت آنان گماشت و خود از شهر فاصله گرفت. مردم شهر شورش کردند و عامل او و جمعی را کشتند. قتیبه بازگشت و بارو را ویران کرد و جمع کثیری را بکشت و زنان و فرزندان را اسیر کرد و سلاح و ظروف زرین و سیمین را هرچه بود، به غارت بردند آن قدر که در هیچ نبردی به دست نیاورده بودند.

قتیبه در سال ۸۸، روانه رامیثنه^۱ شد. پادشاه رامیثنه کورنعبون^۲ خواهرزاده پادشاه چین بود. او راه بر مقدمه لشکر قتیبه بگرفت. سردار ابن مقدمه عبدالرحمان بن مسلم بود. میانشان جنگ درگرفت تا قتیبه در رسید. نیزک در آن روز همراه مسلمانان بود و امتحانی نیکو داد. ترکان و جماعتی که همراهشان بودند منهزم شدند. قتیبه به مرو بازگشت.

در سال ۸۹، حجاج او را فرمان داد که به جنگ بخارا لشکر کشد. امیر بخارا را وژدان خُداة می گفتند. قتیبه در ناحیه زَم از نهر بگذشت. سغدیان و مردم کَش و نَسَف در بیابان راه بر او گرفتند. قتیبه آنان را منهزم ساخت و به بخارا درآمد و در جانب راست وردان فرود آمد ولی کاری از پیش نتوانست برد و به مرو بازگشت.

عمارت مسجد پیامبر

ولید در سال چهارم حکومت خود، به سال ۸۷، هشام بن اسماعیل المخزومی را از امارت مدینه عزل کرد و عمر بن عبدالعزیز را به جای او گماشت. عمر بن عبدالعزیز به مدینه وارد شد و به خانه مروان فرود آمد و ده تن از فقها را بخواند که در آن میان هفت فقیه معروف بودند و او در همه کارهای خود با آنان مشورت می کرد. آنان را گفت: همه شکایت نامه های مردم را به او برسانند. مردم او را سپاس گفتند و در حق او دعای خیر کردند. سپس در سال ۸۸ ولید به او نوشت که حجره های زنان پیامبر (امهات المؤمنین) را داخل در مسجد کند و آنچه در اطراف آن قرار دارد، بخرد تا آنجا که طول و عرض مسجد دویست ذراع در دویست ذراع باشد و محراب را پیش تر ببرد. و او را فرمان داد که هرکس از فروختن ملک خود سر برتافت، ملکش را قیمت کند و بهای عادلانه آن را بپردازد و خرابش سازد؛ و گفتش که در این کار عمر و عثمان مقتدای تو بوده اند. صاحبان املاک، املاک خود را به هر بها که می خواستند به او واگذاشتند و بهای آن بگرفتند. ولید نزد پادشاه روم کس فرستاد و او را آگاه ساخت که می خواهد مسجد پیامبر را بنا کند. پادشاه روم صد هزار مثقال طلا بفرستاد و صد تن کارگر و چهل بار فسیفساء. ولید همه اینها و نیز جماعتی از کارگران شام را نزد عمر بن عبدالعزیز فرستاد و عمر بنای مسجد را آغاز کرد. ولید در سال ۸۹ خالد بن عبدالله القسری را امارت مکه داد.

۲. کورنعبون

۱. رامسه

فتح سند

حجاج، پسر عم خود، محمدبن القاسم بن محمدبن الحکم بن ابی عقیل را حکومت ثغر سند داد و شش هزار مرد جنگی همراه او کرد. او به مکران فرود آمد و چند روز در آنجا درنگ کرد. آن‌گاه به فزبور^۱ شد و آنجا را بگشود. سپس به ارمائیل رفت و از آنجا به دبیل^۲ روان شد. در آنجا در وسط شهر بتخانه بزرگی بود و بر سر آن دکلی عظیم و بر آن دکل رایتی بود چون باد می‌وزید در شهر به گردش می‌آمد (؟) بد، صنمی است در درون بنایی و دکل مناره‌ای است بر سر آن بنا و آنان هرچه را که می‌پرستیدند، بد (بت) گویند. پس محمدبن القاسم، دبیل را محاصره کرد و مردم را با منجنیق فرو کوفت و آن دکل را بشکست. مردم این واقعه را به فال بد گرفتند و از آن شهر بیرون آمدند. محمدبن القاسم آنان را تارومار نمود. مسلمانان بر بارو فرا رفتند، شهر به جنگ گشوده شد. چهار هزار تن از مسلمانان در آنجا فرود آمدند. او مسجد جامع شهر را بنا کرد و از آنجا به سوی بیرون روانه شد. مردم این شهر نزد حجاج کس فرستاده بودند و با او مصالحه کرده بودند این بود که محمدبن القاسم را با علوفه و غذا استقبال کردند و او را به شهر خود درآوردند. محمد از آنجا برآید و به هر شهر از شهرهای سند که رسید، آن را بگشود تا به نهر مهران رسید. پادشاه سند بسیج نبرد کرد. نام او داهربن صیصه بود. محمد بر نهر پل بست و به جنگ داهر رفت. داهر بر پیل سوار بود و گرداگردش پیلان دیگر. پس نبرد سخت شد و داهر پیاده شد و جنگید تا کشته گشت. کافران روی به گریز نهادند و مسلمانان کشتار کردند. زن داهر، خود را به شهر راور^۳ رسانید. مسلمانان به سوی او تاختند. زن بیمناک شده، خود و پرستارانش را در آتش بسوخت. محمد شهر را در تصرف آورد. باقی مانده سپاه، خود را به شهر باستانی برهمناباد رسانیدند. برهمناباد در دو فرسنگی شهر منصوره بوده است و منصوره در آن زمان باتلافی بود. محمد آن شهر را بشگود و هرکه را در آنجا یافت، بکشت و همه شهر را ویران نمود و بر یک یک شهرهای سند مستولی شد و از نهر بیاس^۴ بگذشت و به ملتان^۵ درآمد و آنجا را در حصار گرفت و آب را بر روی مردم شهر بیست تا همه بر حکم او گردن نهادند. او همه جنگجویان را بکشت و زن و

۱. فیروز، نسخه بدل‌های ابن اثیر: فیروز، قیرنور، فیروز.

۲. دبیل

۳. راور

۴. سلسل

۵. ملفاد

فرزندشان را به اسارت برد و سادنان بتکده را به قتل رسانید. شمارشان شش هزار نفر بود. در آنجا در خانه‌ای که ده ذراع درازا و هشت ذراع پهنا داشت طلای بسیار یافتند. زیرا از هر سو اموال بدان بتکده روان بوده است و مردم بدانجا به حج می‌آمدند و سر خود می‌تراشیدند و می‌پنداشتند که آن، بت ایوب نبی است.

محمدبن القاسم فتح سند را به پایان رسانید و خمس غنائم را که صدویست هزارهزار (درهم) بود بفرستاد. هزینه این فتح شصت هزارهزار (درهم) شده بود.

فتح طالقان و سمرقند و غز و کش، نَسَف، چاچ، فَرغانه و صلح خوارزم

پیش از این گفتیم که قتیبه در سال ۸۹ به جنگ بخارا رفت و بی‌آنکه پیروزی به دست آورد، بازگشت. در سال ۹۰، حجاج به سبب این انصراف او را سرزنش کرد و فرمان داد که بار دیگر به بخارا سپاه برد. قتیبه نیز روانه بخارا شد. نیزک طرخان امیر بادغیس نیز همراه او بود. قتیبه بخارا را در محاصره گرفت. پادشاه بخارا و ردان خُداة از سغد و ترک یاری خواست، و چون بسیج به پایان آمد به مقابله با مسلمانان بیرون آمد. قبایل ازد که در مقدمه بودند، منهزم شدند چنان‌که از لشکرگاه مسلمانان نیز بگذشتند ولی به‌ناگاه بازگشتند و دیگر لشکرها نیز حمله آوردند و ترکان را از جای خود برکنند. پس بنی تمیم حمله کردند و چنان پیش تاختند که در مواضع ترکان، با آنان در آمیختند و از آنجا که بودند، آنان را براندند.

میان مسلمانان و ترکان رودی بود که کسی را یارای گذشتن از آن نبود، جز بنی تمیم. چون ترکان عقب نشستند، مسلمانان از رود گذشتند و تیغ در ترکان نهادند و کشتار بسیار کردند. خاقان و پسرش مجروح شدند و خداوند درهای پیروزی را به روی مسلمانان بگشود. قتیبه فتحنامه به حجاج نوشت. پس از این هزیمت طرخان پادشاه سغد با دو سوار به لشکرگاه قتیبه نزدیک شد و با پرداخت فدیه خواستار صلح شد. قتیبه بپذیرفت و با او پیمان بست و بازگشت. نیزک نیز با او بود. نیزک از این فتوحات بیمناک شده بود، از قتیبه اجازت خواست که بازگردد. در آن هنگام در آمل بودند. نیزک بازگشت و به طخارستان رفت و در رفتن شتاب می‌کرد. قتیبه نزد مُغیره بن عبدالله کس فرستاد که از پی نیزک برود و او را گرفته به حبس افکند. مغیره از پی او برفت و نیافتش. نیزک خلع قتیبه را

اعلام کرد و اسپهبد ملک بلخ و باذام^۱ ملک مروالروند و ملک طالقان و ملک فاریاب^۲ و ملک جوزجان را به خلع قتیبه فراخواند. آنان آن رأی بیسندیدند و او را وعده یاری دادند، نیز به کابل^۳ شاه نامه نوشت و از او یاری خواست و خواست تا او را به مال یاری دهد و اجازت دهد که اگر در تنگنا افتد بدو پناه برد. کابل شاه این همه را بپذیرفت. جیفویه^۴ ملک طخارستان بود. نیزک نزد او فرود آمد، چون مردی ناتوانش یافت دستگیرش کرد و بر او بند نهاد مبادا راه خلاف پوید. آن گاه عامل قتیبه را از آنجا براند. پیش از آنکه زمستان فرا رسد، خبر خلع به قتیبه رسید، لشکرش متفرق شده بود. پس برادر خود عبداللّه بن مسلم را با دوازده هزار تن به بروقان فرستاد و گفت: در آنجا بمان و هیچ کاری مکن و چون زمستان به پایان آمد به جانب طخارستان حرکت کن که من نزدیک تو هستم. چون زمستان برفت قتیبه سپاهیان خود را از نیشابور و دیگر بلاد فراخواند و به جانب طالقان پیش تاخت. زیرا ملک طالقان نیز با آنان در خلع او شرکت کرده بود. پس طالقان را گشود و مردم آنجا را به سختی کشتار کرد و چهار فرسخ در دو صف دارها برپا کرد و مردم را بردار نمود. آن گاه برادر خود محمدبن مسلم را بر آن شهر امارت داد و خود به فاریاب رفت. ملک فاریاب به اطاعت بیرون آمد، قتیبه از آنجا به جوزجان رفت، مردم سر به اطاعت فرود آوردند و پادشاهش به کوه ها گریخت. قتیبه عامربن مالک الجمانی^۵ را بر آنجا امارت داد و به بلخ روان شد. مردم بلخ نیز سر به فرمان آوردند و از آنجا از پی برادر خود عبدالرحمان، به جانب دره خلم^۶ براند و نیزک به بغلان رفت و جنگجویان را بر دهانه آن دره و در تنگناها و گذرگاه های آن بگماشت تا از آن حراست کنند و راه بر دشمن بریندند؛ و همه بارها و اموال خود را در دژی که آن سوی دره بود، بگذاشت. قتیبه مدتی بر دهانه دره با او جنگ در پیوست و راه به درون نتوانست برد تا آن گاه که یکی از عجمان، راه نهانی دژ را به او بنمود. قتیبه به دژ درآمد و همه را بکشت و بعضی نیز بگریختند. و از آنجا به سمنگان رفت و از سمنگان به جانب نیزک. قتیبه به برادر خود عبدالرحمان رسید. نیزک به وادی فرغانه راند و بارها و اموال خود را نزد کابل شاه نهاد و به گرز^۷ رفت و در آنجا حصار گرفت. و آنجا را جز یک راه باریک نبود

۱. باذام

۲. فاریاب

۳. کاتب

۴. جیفونه

۵. حمله

۶. ملک الحماس

۷. الکون

که چارپایان به سختی از آن می‌گذشتند. قتیبه دو ماه آنان را محاصره کرد تا آن‌گاه که به گرسنگی افتادند و بیماری آبله در میانشان شایع گشت و زمستان نزدیک شد. قتیبه یکی از اصحاب خود را که با نیزک دوستی داشت، فراخواند و گفت: نزد نیزک رو و بی آنکه او را امان دهی، نزد من آور و اگر تعلل کرد و تو را به زحمت افکند او را امان ده. و هرگاه بیایی و نیزک همراه تو نباشد بر دارت نمایم. آن مرد نزد نیزک رفت و او را به دیدار قتیبه اشارت کرد. نیزک گفت: از او بیم دارم. مرد او را امان داد. نیزک با جیغویه^۱ و صول‌طرخان - برادرزاده جیغویه، ملک طخارستان - پیامدند؛ و این جیغویه همان بود که نیزک بر او بند نهاده بود. چون به آن دره رسیدند گروهی که آن مرد در کمین نهاده بود بیرون آمدند و میان نیزک و یارانش فاصله افکندند. نیزک گفت: این آغاز غدر و مکر است. گفت اگر اینان از تو جدا افتند، تو را بهتر باشد. چون بر قتیبه داخل شدند، همه را به زندان افکند و به حجاج نامه نوشت و در باب کشتن او اجازت خواست. چهل روز دیگر نامه حجاج برسد که به کشتن او فرمان داده بود. قتیبه نیز او را بکشت. نیز همراه او صول‌طرخان جانشین جیغویه و برادرزاده نیزک و هفتصد تن از یاران او را به قتل آورد و اجساد همه را بیاویخت و سر نیزک را نزد حجاج فرستاد. ولی جیغویه را آزاد ساخت و او را نزد ولید فرستاد، آن‌گاه به مرو بازگشت. ملک جوزجان رسولی فرستاد و امان طلبید و گفت که به تن خویش نزد او خواهد آمد. قتیبه گروگان خواست. گروگان بداد و پیامد. چون بازگشت در طالقان بمرد. این واقعه در سال ۹۱ اتفاق افتاد.

قتیبه آن‌گاه به شومان لشکر کشید. ملک شومان عامل قتیبه را از آنجا رانده بود. قتیبه چون از جنگ نیزک بازگشته بود نزد او رسولی فرستاده بود که آنچه را بدان صلح کرده‌اند، پردازد. ملک شومان رسول را نیز کشته بود. قتیبه برادر خود صالح را نزد او فرستاد تا به فرمانبرداری اندرزش دهد. و صالح با ملک شومان دوستی داشت. ملک سر باز زد. قتیبه شومان را در محاصره گرفت و منجنیق‌ها نصب کرد و قلعه را درهم کوفت. ملک هرچه در آنجا بود از گوهرها و نفایس، در چاهی که کس قعر آن را نمی‌دانست، فروافکند. سپس دل بر مرگ نهاد و بیرون آمد و نبرد کرد تا کشته شد. قتیبه آن قلعه را بگرفت و مدافعان را بکشت و زن و فرزندشان را به اسارت برد. پس برادر خود عبدالرحمان را به سفد فرستاد. پادشاهشان طرخون بود. او آنچه را که با قتیبه بدان صلح

۱. جیغونه